

سربریدن مرغ خانگی هم عاجزم.

- درسته تو کتاب هم همین موضوع را نوشته که چون آنها

قادر نیستند سرمرغی را ببرند میرن هنرمند و نویسنده می شن.

اجازه بدهید قبل از اینکه وارد موضوع اصلی شویم علی

آقا را خدمت تان معرفی کنم. تا بدانید گفته ها و پرسش های او چقدر

باشخصیت روحی خودش مغایرت دارد.

علی آقا واقعاً جزء انسانهایی است که می توان باو فرشته

بی بال گفت ازین لحاظ وقتی از زبان او چیزهایی راجع به جنایت

و خون می شنیدیم تعجبم صد چندان می شد.

- علی آقا جون ممکنه بگی چرا این سؤالات را ازمن

می کنی ؟

- جواب های شما برای من خیلی اهمیت دارد . روی

آنها تصمیم خواهم گرفت که آیا بازنم ملیحه خانم دوباره زندگی

بکنم یا او را طلاق دهم.

از شنیدن این خبر کم مانده بود از تعجب شاخ در بیاورم

چون او و زنش در محله مایک زوج نمونه و خوشبخت بحساب

می آمدند. حتی چند روز پیش جشن سالگرد بیستمین روز عروسی

شان را برگزار کردند.

گذشته از اون آنها دختر و پسری داشتند که وقت شوهر

کردن وزن گرفتن شان بود علی آقا و زنش هم از خوانواده های

بسیار محترم بوده بیشتر عمر شان را در اروپا و آمریکا گذرانده

بودند و هر کدام سه چهار زبان خارجی می دانستند .

- ببین می خواهم هر چه زودتر از او جدا بشم.

- علی آقا نکنه حالت خوب نیست ؟ این حرفها چیه

می زنی ؟

- اگر مطلب کاملاً بدستم می آید خیلی خوب می شد.

- چه مطلبی ؟

- نمیدونم متوجه شده ای یا نه که زنان مملکت ما از ۱۰-

۱۵ سال باین طرف علاقه زیادی از خود به سرمیک سازی، مجسمه سازی و کنده کاری روی تخته نشان می دهند.

- حق باشماست اتفاقاً من چند نفر را می شناسم که زنها-
یشان در این کارها پیشرفت قابل توجهی نیز کرده و گاهگاهی
نمایشگاهی از آثار خود در گوشه و کنار شهر درست می کنند.

علی آقا بشنیدن این پاسخ من چانه اش را با شدت هر چه
تمامتر به سینه اش فشار داده گفت:

- بله که درست می کنند... بله که علاقمندی نشان می دهند!

آیا تا بحال روی این نوع خانمها مطالعه کرده ای؟

- نخیر اصلاً فکرشم نکردم.

- پس حالا به خرده فکر کن.

تمام زنهای سرامیک ساز و مجسمه ساز و کنده کار رادریک

آن جلوی چشم مجسم کرده گفتم !

- اتفاقاً همه شان زنهای روشنفکری هستند.

با عصبانیت بیشتری گفت:

- بله همه شان روشنفکرند ولی تو بازم در این مورد

فکر کن.

- اغلب اونها کسانی هستند که دردی بنام درد بی پولی

آزارشان نمیدهد گویانکه چیزی کشف کرده باشد تبسمی مصنوعی

کرده گفت :

- درسته یعنی اون دسته از زنها که راحتی زیر دلشونو زده؟ بازم فکر کن .

- اونها کسانی هستند که از هنر و ریاضیات چیزهائی درک می کنند.

- بفهمیدنش می فهمند ولی سن اغلب آنها از سی-چهل سال بیشتره. ممکنه بگی چرا این دسته از زنها پس از ۴۰-۳۰ سال بیهو عاشق مجسمه سازی و کنه کاری می شن؟

نکنه بآنها الهام می شود که چنین کارهائی را انجام دهند؟ حقیقت امر هم جزء آن نبودن خانمها ئیکه من می شناختم اغلب بین ۳۵-۴۰ سال وحتى بعضی هایشان از ۵۰ سال هم بیشتر بود و این تنها موردی بود که بقول علی آقا من فکرشم نکرده بودم .

- آخر چطور می شه زنی که ۱۰-۱۵ سال پیش حتی حاضر نمی شد حرفهای آشپز خانهاش را خودش بشوید همینکه سنش از ۳۰-۴۰ سالگی گذشت بیهو آستینها را بالا زده پشت سرهم شکل درست کند و یا باره و تیشه بجان چوبهای زبان بسته بیفتد. نکنه پس از این سن و سال بآنها الهام آسمانی می شود که ای فرزندان من بدون آنکه معطل شویم مجسمه بسازید و یا اینکه کنده کاری کنید .

- ولی چه چیز بدی توی این کار دیدی ؟

دوستم دندانهایش را بهم فشار داده بانا راحتی گفت :

- هرچی بسرما مردها میآد از خوش بینی مان میآد آخه

کسی نیست از ما پیرسد وقتی می بینید زنتان پس از ۴۰-۵۰ سال بیهو هنرمند از آب در میاد حتماً علتی داره. تو خودت خوب

فکر کن .

- اما من زنهایی را می‌شناسم که خیلی جوان هستند .
 که سرامیک می‌سازند و کننده کاری می‌کنند .
 - اون زنها شوهر دارند یا اینکه طلاق گرفته‌اند؟
 - هر دو نوع اش هم هست . یکی از آنها دوبار نامزد کرده
 و بهم زده و یکی شان هم شوهر داره .

- بسیار خوب مطلب همان طوری است که در کتاب نوشته
 شده است . اما تو نویسنده عاقلی هستی و با امور اجتماعی از نزدیک
 آشنائی اگر بیاد تا ۱۰ - ۱۵ سال پیش از این زنها ما با
 چنین کارهایی سروکار نداشتند آیا ممکنه بگی چطور شد که همه
 زنهاي مملکت ما یهو هنرمند شدند!

زیبائی زن باین است که او بدستش سوزن - میل بافندگی ،
 قلم مو ، قلم خودنویس بگیره . چرا زنهاي ما پیانو نمی‌زنند ؟
 مقاله نمی‌نویسند؟ نقاشی نمی‌کنند، فقط سرامیک می‌سازند و یا
 کننده کاری می‌کنید !

اگر یک نفر مرد از صبح تا شب با گل و چوب واره و تیشه
 سروکار داشته باشد از بین میره تا چه برسه بزنی که جای خود
 دارد .

- خوب حالا علت این کارومی تونی بطور خلاصه بگی ؟
 من که چیزی سردر نیاوردم .

بسیار خوب پس گوش کن تا برات تعریف کنم .
 - زن من دوستان زیادی دارد که اغلب آنها سرامیک و
 مجسمه ساخته یا کننده کاری می‌کنند . من تا چندی قبل از کار این
 خانمها خیلی جانبداری کرده می‌گفتم:

- آفرین باین زنها. واقعاً که مملکت ما چقدر پیش رفته! زنها عوض آنکه پشت سرهم حرف بزنند جدیت می کنند هنری یاد بگیرند. مخصوصاً وقتی زنم درباره نمایشگاههای دوستانش که با موفقیت برگزار می شد مطالبی می گفت خوشحالترا می شدم اما این خوشحالی من دوامی نیافت و با کمال تأسف پی بردم حقیقت چیز دیگری است که من می پنداشتم.

حقیقت چی بوده ؟

- دیروز بخانه یکی از دوستان خانم که تقریباً غیر از يك اتاق تمام اتاقهای منزل را بصورت آتیله سرامیک سازی درآورده است رفتم. البته زنم چندین بار بخانه او رفته. و از سرامیکهای ساخت او تعریف کرده بود. وقتی درب را زدم خدمتکار خانم درب را برویم گشود. تمام اتاقها آتلیه بود و حتی در یکی از اتاقها هم کوره سرامیک پزی درست کرده بودند. خدمتکار پس از باز کردن درب آتلیه مرا بداخل آن راهنمایی کرده خودش از آنجا دور شد.

دوست زنم مشغول کار بود و اصلاً متوجه ورود من نشد. من هم برای اینکه از نزدیک با کار این نوع خانمها آشنا شوم نوک پا نوک پا خودم را پشت یکی از دیوارها پنهان کرده با دقت هرچه تمامتر مشغول تماشا شدم موهای خانم هنرمند آشفته و لباسهایش درهم و برهم بود ابتدا فکر کردم بایکی از فراریان تیمارستان روبرو هستم ولی بعداً که خوب نگاه کردم دوست زنم را شناختم!

حالا من نمی دونم اون صحنهها را برایت چگونه تعریف کنم اگر دورین فیلمبرداری داشتم بهترین فیلم سال را می توانستم

تهیه کنم .

روبروی اودرست دربالای سنگ مرمر بزرگی مقدار زیادی گل انباشته شده بود نرم کردن گل توسط این خانم هنرمند تماشائی بود - از يك طرف گل را نرم می کرد و از يك طرف فریاد می زد.

(مردیکه بی شرف ... مردیکه پست)

و هر بار که بدو بپراش تمام می شد مشتى نثار آن توده گل می کرد باور کن آشکارا با گل زدو خورد می کرد .
با خود گفتم :

- یا دیوونه شده یا عقلشو از دست داده اما پس از چند مشت دریافتم که هر دو بيك جا می رسند چون دوست خانم پس از این کارها ناگهان فریاد زد :

- کمال... آی کمال... کمال .

و خودش را بروی گل انداخت .

من از دیدن این مناظر برجای خود میخکوب شده بودم چون کمال اسم شوهر سابق او بود و من با چشم خود می دیدم که او باین وسیله انتقامش را از شوهرش می گیرد .

اگر کار او باینجا تمام می شد جای شکرش باقی بود او پس از اینکار مجسمه ای از گل ساخته مشغول کتک زدنش شد البته در طول تمام این جرمانات فحش و بدوی پراه هم بمقدار فراوان نثار می شد .

خانم پس از کتک کاری زیاد مجسمه را که در حقیقت کسی جز کمال آقا نبود تکه تکه کرده با تخماقی که در دست داشت شروع به له و لورده کردن اعضای کمال آقا نمود .

– مردیکه بی شرف . حالا بمن خیانت می کنی؟ بگیر این هم مزد خیانتت ... بی غیرت ... پست فطرت ! بگیر اینم مال بی غیرتیت عرق از سرو صورتش فرو میریخت لذالباسهایش راکنده بطرفی گذاشته آنگاه به گاز گرفتن اعضای بدن کمال آقا پرداخت .

هم گاز می گرفت هم فحش می داد. پس از اینکار بطرف باررفته مقداری مشروب خورد و دوباره سراعضای درهم پاشیده کمال آقا شوهر سابق خودش آمده فریاد زد.

– خیال می کنی دست ازسرت ورمیدارم مردیکه عوضی. حال بلائی بسرت بیارم که توداستانها بنویسند.

آنگاه تمام اعضای کمال آقا را جمع کرده با شدت هرچه تمامتر بروی سنگ مرمری که روی آن کارمی کرد کوبید.

نیمساعتی هم بدین طریق گذشت تا اینکه اعضای بدن کمال آقا بصورت تکه واحدی درآمده این بارخانم کمال آقا رازیر پاهای برهنه اش انداخته مشغول لگد مالی اش شد و چون نتوانست کاملاً انتقام بگیرد کمال آقا را دوباره بروی مرمر گذاشته و این بار با پاشنه ۸ سانتی کفشش بجان او افتاد و حالا نزن وکی بزن .

بعد از این کار نفسی براحتی کشیده مشت محکمی نثارش نموده و گفت:

– بیا اینم مزد بی وفائی تو!

من تصورمی کردم این نمایش کمدی درام بهین جاختم شده است ولی زن کمال آقا دست آخر شوهر سابقش را در کوره سرامیک سازی که نمیدونم ۱۰۰۰ درجه ویا ۱۰۰۰۰ درجه حرارت داشت

انداخت و درب آنرا بسته گفت :

– حال جزغاله شوتا دیگه از این هوسها نکنی.

دوست خانم پس از این کارها خسته و کوفته و پریشان

بنظر می آمد .

بدون اینکه متوجه من شده باشد روی یکی از کاناپه ها

نشسته پس از آنکه چند نفس عمیق کشید گفت:

– خدا را شکر که یه خرده اعصابم راحت شد.

دوست زنم پس از آن بخواب عمیقی فرورفت و من در –

حالیکه از دیدن آن مناظر غرق در حیرت شده بودم یواشکی خانه

آنها را ترک کردم .

پس از آن بسراغ یکی دیگر از دوستان خانم که کننده کاری

میکرد رفتم. مادرش درب منزل را برویم باز کرده گفت :

– دخترم در آتلیه اش مشغول کاره!

-- خیلی خوب شد اصلاً بهش خبر ندین که من آمدم من

خوشم میاد هنرمندان را در حین کار کردن ببینم .

یادم رفت بگویم که این دوست زنم از زنان شوهر دار شهر

ما بود!

وقتی مادر او درب آتلیه را باز کرد با اطاق درهم ریخته ای

روبرو شدم این خانم هنرمند هم مانند خانم هنرمند سرامیک ساز

موهای ژولیده ای داشت و در حالیکه مقابل تکه هیزمی ایستاده

بود پشت سر هم تبر را به آن زده می گفت :

بیا اینم مال اون شبی که دیراومدی... بیا اینم مال اون

شبی که مادرت را بخونه ما آوردی... بیا

دیوار آتلیه اوپراز انبردست، تبر، اره، رنده، تیشه بود

هر کدام که دم دستش بود برداشته بر هیزم خشک که کسی جزء شوهرش نبود می گوید .

کار بهمین جا تمام نشد پس از اینکار در حالیکه رنده‌ای بدست گرفته بود مقداری از برهان آقا که شوهرش باشد تراشید سپس با اره برهان آقا را بقطعات مختلف بریده باین هم اکتفا نکرده بطرف کوره بزرگی که در آن مقدار زیادی میله سرخ شده قرار گرفته بود رفته یکی از آنها را با خود آورد و گفت :

-- حالا همین چشمها تو کور می کنم تا ببینی مزه اینکه مادر و خواهرت را بخانه ما بیاری چیه؟

درد سرت ندم او هم شوهرش را داغ کرد، کباب کرد، میل کشید و بالاخره سوزاند . منکه نمی توانستم بیش از آن شاهد شکنجه‌های بی رحمانه او باشم یواشکی از درب منزل آنها خارج شده قول دادم در وقت مناسبی مهمان آنها شوم .

از دیدن این دو منظره فوق العاده ناراحت شده دلم می - خواست با دوستی درد دل کنم لذا بخانه حسن آقا که سر راهم بود رفته بدون اینکه اسمی از آن دوزن هنرمند بمیان آورم ماجرا را موبمو تعریف کردم دوستم باحالتی بی تفاوت گفت :

- کاملاً طبیعی است وقتی زنی نتواند از شوهرش انتقام بگیرد از گل و یا ریشه درختی که در نظرش شوهرش می باشد انتقام می گیرد .

- ولی دومی شوهر داشت؟

- فرقی نمی کنه بیا کتاب خوبی که در این زمینه در

کتابخانه‌ام دارم بهت بدم .

پس از گرفتن کتاب بمنزل رفتم . زنم را در خانه ندیدم .

از دخترم پرسیدم گفت :

— مامان دو ساعت پیش بمنزل یکی از دوستانش رفته است .

مشغول مطالعه کتاب شده دریافتم که چرا زنهاى مادر این ۱۰-۱۵ سال علاقه زیادى از خود بسراميك سازى و كنده كارى نشان میدهند و چگونه بى سر و صدا مرتكب جنايات زيادى مى شوند:

چه فرقى داشت كه زنى شوهرش را داغ كند يا چربى را كه شبیه اوست بسيخ بكشد و يا چه فرقى داشت كه زنى شوهرش را در كوره اى بسوزاند يا گلى را كه در خيالش بجای شوهرش بود باتش بكشد؟ در این افكار غوطه ور بودم كه زنم وارد شده بدون مقدمه گفت:

— از فردا شروع بسراميك سازى مى كنم ! ...

— نمى شه !

— پس كنده كارى مى كنم .

— نمى شه ! ..

گواینكه بزمن الهام آسمانى شده بود كه: «اى ملیحه خانم هر چه زودتر بسراميك سازى مشغول شو والا بقهر خداوندی گرفتار خواهی شده» اصرار مى كرد. از او اصرار از من انكار . كه يهو عصبانى شدم و تو منزل هر چى سراميك و وسايل كنده كارى داشتيم شكسته از پنجره بيرون انداختم و پيش تو آمدم حالا بگو ببينم زن منم چنين جناياتى مى تواند بكند !؟

من پس از ۶۰ سال كه از عمرم مى گذره نمى تونم از طرف زنم مورد شكنته و عذاب قرار بگيرم خوب حالا چى ميگى؟

بنظر من جدائی شما پس از این همه سال کاردستی نیست.
- پس چیکار کنم؟

- کاری نداره اووقتی سرامیک میسازه توهم کنده کاری کن.
- نمی شه سرامیک سازی و کنده کاری فعلاً در انحصار خانمهاست .

- پیانو یا یک ساز مورد علاقهات را بزن .
- نمی شه بعد از ۶۰-۶۵ سال پیانو و یا ساززدن باماها نمیاد .

پس شعر بگو اونم شعر نو .
- شعر خوبه... با این پیشنهاد تو صددرصد موافقم . او هر قدر می خود منودر سرامیک و کنده کاری ها شکنجه بده آزاده منم تو شعر هام خدمتش میرسم !

عزیزم منو بکش !! ..

www.KetabFarsi.com

سعیده خانم دومه ماه پیش پا تو سن ۶۸ سالگی گذاشته بود .
تصور نفرمائید او جزء آندسته از زنهایی است که سن خود را باز -
گونی کنند نخیر سعیده خانم در مواردی هم که احتیاجی بییان
سن حقیقی ایشان نداشت سن حقیقی خود را بیان می کرد .
اما اکثر کسانی که با او دوست بودند حرفش را قبول نکرده
باعث می شدند تا سعیده خانم عصبانی و ناراحت شود آنها حق
داشتند گفته های سعیده خانم را باور نکنند چون سعیده خانم بیش
از آنچه می گفت نشان میداد .

چهار سال پیش از این پای چپ سعیده خانم فلج شد و پس
از آن تاریخ سعیده خانم نمی توانست پایش را از سوئی بسوئی
دیگر بکشد . گذشته از پایش دست چپ او نیز بآنچه او فرمان
میداد عمل نمی کرد و بصورت عضوی آزاد درآمده بود .

شاید هم نقص این دو عضو او را پیرتر نشان میداد! سعیده خانم با وجود آنکه از لحاظ بدنی پوست و استخوانی بیشتر نداشت اما خیلی بخودش میرسید و اغلب شیک و امروزی جلوه می نمود. قیافه ظاهری سعیده خانم بیشتر به خانه های ویران شده شباهت داشت ولی در زیر این ویرانی قلبی پرطپش و روحی جوان و بشاش چون سیر و سر که می جوشید.

این خصوصیات اخلاقی او حتی موقعی که شوهر داشت نیز وجود داشت. شوهر سعیده خانم که ژنرال بود ۲۳ سال پیش از این طی جنگ های داخلی شربت شهادت نوشید و او را تنها گذاشت سعیده خانم با وجود آنکه در این مدت آنی از یاد شوهر مرحومش غافل نبود لحظه ای هم از رسیدن بخودش غفلت نمی نمود. با بودجه حساب شده ای زندگی خوشی داشت و گاهگاهی هم پسرش با او کمک می کرد.

خانه سعیده خانم عبارت بود از يك خانه دو طبقه که چند زیر زمین غیر قابل سکونت نیز داشت و در خارج شهر قرار گرفته بود. سعیده خانم همانطوریکه بخودش می رسید بخانه اش نیز رسیده همیشه آنرا با بهترین رنگ ها رنگ آمیزی می کرد مخصوصاً بعد از فلج شدن که نمی توانست از خانه خارج شود رنگ آمیزی را چند مرتبه در سال تکرار می کرد.

وقتی شوهر مرحوم سعیده خانم مرد او بیش از ۴۵ سال سال نداشت و از آن زمان تا بحال که ۲۳ سال می گذشت سعیده خانم مردی را بعنوان دوستی بخانه اش راه نداده بود و در ته دلش امیدوار بود که روزی از روزها مردی که واقعاً او را درك کند درب منزل او را بصدا در آورده با یکدیگر زندگی خوشی

را آغاز کنند .

سعیده خانم از ۱۵ سال باینطرف به تنها کسی که از دل و وجان عشق میوزید خدیجه خانم همسایه دیوار به دیوار او بود که اونیز مثل سعیده خانم بیوه بود.

دوستی آنها بقدری محکم و استوار بود که کسی تصور نمی کرد روزی آن دو قادر باشند رشته دوستی شان را پاره کنند. سعیده خانم هر وقت دلش می گرفت و یا ناراحتی کوچک و بزرگی برایش پیش می آمد چند مشت محکم بدیوار دست چپی اطاق پذیرائی اش میزد و چند دقیقه بعد خدیجه خانم از پله های خانه اش بالا می آمد و در حقیقت این مشت زدن ها نوعی علامت احضار بود.

اگر سعیده خانم و خدیجه خانم روزی ۳-۴ مرتبه دیوار اطاق شان را بمشت نمی کوبیدند و یکدیگر را نمی دیدند آن روز در نظر شان سالی می آمد که تمامی نداشت.

خدیجه خانم با وجود آنکه ۳ سال از سعیده خانم بزرگتر بود ولی همیشه جدیت می کرد سن حقیقی اش را کمتر از آنچه هست بیان کند.

خدیجه خانم هم مثل دوستش سعیده خانم بجا و نا بجا میزان سنش را که هیچ وقت از ۶۱ سال تجاوز نمی کرد بدوستان و آشنایانش بیان می کرد و باعث خنده و شادی آنها می شد.

شوهر خدیجه خانم ۳۰ سال پیش از این در حادثه اتومبیلی جان سپرد و غیر از کت و شلوار خونی اش برای او چیزی از مال دنیا باقی نگذاشت. خدیجه خانم در مدت این ۳۰ سال یاد درآمد کوچکی که از پدرش باورسیده بود زندگی نسبتاً راحتی داشت و یک آن از صرفه جوئی غفلت نمی کرد.

این دودوست که از ۱۵ سال پیش چون جان شیرین یکدیگر را دوست میداشتند نکات مشترکی در زندگی شان داشتند .
 خدیجه خانم هم مثل سعیده خانم يك پوست ويك استخوان
 بیشتر نداشت. صورت خدیجه خانم هر چند به عروسك های بچه ها
 شباهت داشت ولی بر اثر آرایش همیشگی زیبائی نسبتاً چشم گیری
 داشت و از همه مهمتر مثل سعیده خانم امیدوار بود که بالاخره
 مرد دل خواهش او را بیابد.

خدیجه خانم قوزی نیز بر پشت داشت و هر سال که از سن
 اومی گذشت این خمیدگی پشت او بیشتر بنظر میرسد آن روز صبح
 مثل هر روز سعیده خانم در حالیکه بزحمت پای چپش رامی کشید
 جلوی آئینه میزتوالت نشسته به برداشتن ابروها و مالیدن پودر
 وماتيك مشغول شد. در ضمن بهترین ترانه های عشقی را نیز زیر
 لب زمزمه میکرد در این موقع بیادش آمد که رادیو در چنین ساعتی
 برنامه صفحات در خواستی شنوگان را پخش می کند فوراً
 رادیو را باز کرد مدتی آنچنان بشنیدن صفحات مختلف مشغول
 شد که حتی فلج بودن پایش را از یاد برده دوسه دوری هم بطور
 یکنفره رقصید !.

موقعی که سعیده خانم کاملاً بهیجان آمده و سر از پا نمی شناخت
 ناگهان موسیقی رادیو قطع شده گوینده رادیو چنین گفت:
 - يك خبر مهم. يك خبر مهم. شنوندگان عزیز دقت فرمائید.
 بنا بر گزارشاتی که هم اکنون بدست ما رسیده جنایتکاری که خود را
 بشکل و لباس مأموران کنترل گاز در آورده و از ۲ هفته قبل با کشتن
 ۷ نفر از زنان پایتخت رعب وهراسی بر همه جا گسترده امروز صبح
 نیز مرتکب هشتمین جنایت خود شده یکی از زنان هموطن ما را

بقتل رسانیده بدون آنکه از خود نشانی برجای گذاشته باشد محل جنایت را ترك کرده است. به نظر مقامات پلیس چون نوع و شکل تمام جنایات بایکدیگر کاملاً مشابه می باشند یقیناً قاتل ۸ نفر يك نفر بوده که باشقاوت هرچه تمامتر باین جنایات دست زده است. در اعلامیه پلیس گفته شده است که جانی مخوف بعنوان تعمیر گاز ویا بررسی اجاقهای گاز وارد خانه‌هایی که زنان بتهائی در آن زندگی می کنند شده پس از تجاوز آنها را بقتل میرساند. تا بامروز ۲ نفر از زنانی که بوسیله این جانی تا نیمه راه مرگ رفته اند نجات یافته بنا باظهار آنها جانی مرد جوانی است با قدی کشیده، شانه‌هایی پهن، موئی تیره رنگ و پوستی گندم گون آنها اظهار میدارند که قاتل بیش از ۳۰ سال نمی تواند داشته باشد. امروز صبح بنا باظهارات آنها عکسی خیالی از قاتل ترسیم و در روزنامه‌های کثیرالانتشار منتشر شده است. و حالاً بپیرنامه صفحات درخواستی خود ادامه میدهیم.

سعیده خانم این خبر را بانوعی خوشحالی و ترس گوش کرد و بعد از آن صفحات درخواستی تأثیر اولیه را در او بجای نگذاشت. و وقتی زنگ درب منزلش بصدا درآمد بانوعی امیدواری و ترس! بخود لرزید.

اگر کسی که درب رامیزد آن جانی بود او چکار می کرد؟ فوراً بار دیگر جلوی آئینه رفته ضمن مالیدن مقدار زیادی پودر بصورتش خود را آماده کرد تا درب را باز کند. زنگ درب لحظه‌ای قطع نمی شد. سعیده خانم در حالیکه نوعی شرمندگی وجود او را فرا گرفته بود خود را بدرسانیده ابتدا از سوراخ جاکلیدی آن بیرون را نگاه کرد و وقتی دوستش خدیجه خانم را

دید بانوعی پریشانی و ناامیدی درب راباز کرد .

— آآآ... توهستی خدیجہ خانوم من فکر کردم خودشه !

خدیجہ خانم کہ روزنامہ صبح را بدست داشت گفت :

— دیدی چہ خاکي بسر مون شد؟

— چی شدہ؟

خدیجہ خانم درحالیکہ روزنامہ را درازمی کرد گفت:

— نیگاہ کن عکس یارورم انداختند. گویا اووارد خانہ -

ہائی کہ زنہای تنہا ، تنہا زندگی می کنند می شدہ.

خدیجہ خانم مثل اینکہ چیز جالبی دہان او را آب انداختہ

باشد آب دہانش راقورت دادہ گفت :

— سعیدہ خانم جون اگر بخونہ یکی ازماہا بیاد چیکار

می کنیم !؟

سعیدہ خانوم بدون آنکہ جوابی بدہد با ہمان نا امیدي

پای چپش را بزحمت از پلہ ہا بالا کشیدہ ہر دو وارد اطاق پذیرائی

سعیدہ خانم شدند . سعیدہ خانم پس از جا بجا شدن نگاہی

خریداری بہ عکسی کہ در روزنامہ بچاپ رسیدہ بود انداختہ

گفت :

— چہ جوون خوش تیپی؟

— خیلی ہم جوونہ .

— حیف باون جوونیش .

— چیکار می کردہ ؟

— مگر تو روزنامہ ہا نخوندی؟

— خوندم مگر ممکنہ چنین خبرہائی را نخونم . روزی چند

چند مرتبہ ہم خبرشو از رادیو می شنوم .

- گویا وقتی متوجه می‌شده کسی خونه نیست فوراً...
 - و پس از تجاوز بزنان آنها را خفه می‌کند.
 - راستش باورم نمی‌شده. آخه واسیه چی خفه‌کنه؟
 - خفه کرده که پلیس در بدر دنبالشه والا کاری بکارش
 نداشتند.

- خدا میدونه زنها چه بروز گارش می‌آرن که او مجبور
 می‌شه این کارها بکنه!
 - و اونوقت مجبور می‌شه که خفه‌کنه! آخه جوون باون
 رعنائی که حوصله این کارها رانداره!
 - شاید بگمان اینکه اونها باعث دستگیریش شوند این
 کارها را می‌کند!

- واقعاً بی‌وجدانی می‌خواد که کسی اورا لوبده!
 - خدیجه خانم جون خیلی میترسم اگر خونه ما بیاد
 چیکار می‌کنیم؟!

خدیجه خانم که نمی‌توانست بهیچ ترتیبی خوشحالی
 درونش رامخفی نگهدارد گفت:

- من هم خیلی میترسم، از این لحاظ پیش تو اومدم که
 تنها نباشم.

- چیکار می‌کنیم؟

- از همه بهتر...

سکوت خدیجه خانوم سعیده خانم را بوسوسه انداخته
 پرسید:

- چرا ساکت شدی؟ چرا حرف نمیزنی؟ بنظر تو از همه

بهتر چیه؟

- از همه بهتر چیز ...

- چی چی ؟

- میگن اگر بیمار کار نداشته باشی مارنمیزنه. باید در -
مورد اوهم کاری نکرد که باعث رنجش نشه.
- عقیده من هم همین طوره باید او را در کارش آزاد
گذاشت.

- از جونم که عزیزتر نیست!

- اگر بیاد ؟

- شاید هم بیاد !

- چرا که نیاد، مگر اینجا خونه نیست.

- باید فکری کرد. واقعاً در برابر مصیبت بزرگی قرار
گرفته ایم! ..

- باید بمیل او رفتار کرد تا دست بجنایت نزنند .

- هیچ فکر کردی که او بچه علت زنها را خفه میکنه؟

- ما زنها هم اخلاق های عجیبی داریم . آنگاه عکس
روزنامه را نگاه کرده گفت:

- چه جوون رشیدی. خدا بیامرزشوهرم خیلی بلند بالا

نبود و نسبت بمن کوتاه قد بود. ولی خیلی عصبانی و بداخلاق

بود. باورکن وقتی توخونه سرفه میکرد سر بازها توسر بازخونه

بخودشون میلرزیدند.

حیف که ۲۳ سال پیش توجنگ کشته شد.

- توجنگ هدف گلوله قرار گرفت؟

- نه جونم در یکی از روزهایی که مشغول جنگ بود وارد

استخری میشه تا کمی خنکتر بشه اما از آنجائیکه شنا نمیدانست

تو استخر غرق میشه .

سعیده خانم سپس از کمد لباسش يك دست لباس ژنرالی
بهمراه يك جفت چکمه بلندبالا بیرون آورده پس از آنکه دستی
بنشانهای لباس کشید دگمه‌های آنرا بوسیده سرش را بروی
سینه لباسها گذاشت .

- با تو رودر بایستی ندارم بیشتر شبها که بیادش میافتم
لباسهاشو بغل کرده تا صبح بالباسهاش میخوابم .

- چکمه‌هاشم؟

- آره چکمه‌هاشم زیر لحاف میگذارم . تا بحال مردی
نتوانسته است جای او را در قلم بگیرد .

- ولی توهم مثل من یواش یواش داری پیر میشی .

- درسته ولی دلم و روحم جوونه . وقتی او منو بغل میکرد
اینطوری فشارم میداد . . .

سعیده خانم گواينکه در میان بازوان شوهر مرحومش
قرار گرفته لذتی بمراتب بیشتر از زنده بودن شوهرش حس کرد .

خدیدجه خانم در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود گفت:
- درست ۳۰ سال از مرگ شوهرم میگذره . ولی تا با امروز

بمردی دل نه بسته‌ام .

- هیچ مردی؟

- هیچ مردی . . .

- ولی دیگه پیر شدین .

- منو می‌گین؟ من هنوز جوونم و خیلی ازمشتاقانم هنوزم

دنبالم می‌گردند! . .

- دنبال منم خیلی مردها می‌گردند ولی من بهشون رو